

آشیانه‌ای از خود نداشت و بقول خودش مانند عیسی ابن مریم چاشت و شامش معلوم نبود بیشتر معلول پیش آمده‌های ناگوار آغاز عمرش بود.

خرد چیره بر آرزو داشتم	جهان را بکم مایه بگذاشتم
چو هر داشته کرد باید یله	من ایدون گمانم همه داشتم
چو تخم امل بار رنج آورد	نه ورزیدم این تخم و نه کاشتم
سپردم چو فرزند مریم جهان	نه شامم مهیا و نه چاشتم
ازیر است کاند رصف قدسیان	درخشان یکی پرچم افراشتم

با این حال نباید تصور کرد که او عمری را به باطل گذرانده است او در تمام عمر به تعلیم و تعلم پرداخت. برای نخستین بار باقیمانده تاریخ ابوالفضل بیهقی را با دقت تصحیح و بچاپ رسانیده و اگر این قدم را بر نمیداشت این مجلد نیز مانند سایر مجلدات تاریخ بیهقی از میان میرفت.

منظومه قیصر نامه نیز که از شاهکارهای نظم زمان ماست و همچنین بیش از بیست هزار بیت قصیده و قطعه سروده که با سخنان بزرگان ادب همانند است از ثمرات زندگانی ایشان است.

مرحوم ادیب تعدادی کتاب چاپی و خطی داشت که پس از مرگش، شیخ‌الملک اورنگ آن کتاب‌ها را به کتاب خانه مدرسه عالی سپهسالار پیشکش کرد و من هنگامی که به نوشتن فهرست آن کتابخانه مشغول بودم متوجه شدم که هفت هشت جلد دستنویس ادیب در آنجاست که شرح بر اقوال حکماء و مشکلات اشعار مشکله شعرای عرب را نوشته و باید گفت:

جمع صورت باچنان معنای ژرف می نباید جز زسلطانی شگرف

بجز آثاری که بر شمر دیم ادیب اشارات شیخ رئیس ابوعلی سینا را با نثری محکم ترجمه نموده و رساله‌ای در بیان قضایای بدیهیات اولیه و رساله نقد حاضر بر دیوان ناصر خسرو نیز از تألیفات ایشان است و منظومه ناتمام زهره و منوچهر سروده ایرج میرزا را نیز تمام کرده است.

محفوظات ادیب بحدی فراوان بود که توان گفت آنچه خواننده و شنیده بود بخاطر داشت و بقول يك سياح فرانسوی که خدمت ایشان را در تهران درك نموده است: « آنچه از راست به چپ نوشته میشود او میداند » علامه میرزا محمد خان قزوینی در باره ادیب و حافظه قوی و وسعت معلوماتش می نویسد:

« من از ملاحظه حافظه ، ادیب بیاد حماد راویه می افتادم که در کتب ادبیه درباره وی نوشته اند که فقط از شعرای جاهلین بعدد هر يك از حروف معجم قصیده طویل مقطعات از حفظ داشت تا چه رسد به شعرای اسلامی »

با همه قدرت طبعی که ادیب در سرودن شعر فارسی و عربی داشت آنچنان در علوم عقلی و نقلی بلند مرتبه بود که به شاعری شهرت نداشت و در حقیقت شاعری دون سایر فضائل ایشان بود وقتی قصیده چهارصد بیتی به مطلع:

« گربدانش در نهاد خویش پور را بنگری

و انقسم کاندر نیاز خویش ربی ناوری »

انتشار یافت (۵) ملك الشعرای صبوری از مشهد؛ قصیده ای در توصیف شاعری ادیب سرود و بتهران فرستاد و سید محمد بقا در يك قصیده پنجاه و پنج بیتی ملك الشعراء صبوری را نکوهش کرد که چرا ادیب را بشاعری ستوده و چند بیت آن بقول آقای فرامرزی برای ثبت تاریخ نقل میشود:

نسبت میری روا نبود به شعر و شاعری

کز سخن ستوار دارد حجت پیغمبری

او که داند علم دین یکسر چه فخر او را بشعر

راز قرآن زو طلب میکند نه ژاژ بحتری

زاده سلطان رفرف احمد معراج علم

ایکه برسکان ارض از فضل جستی برتری

بالله از معلوم بد قدر تو در این روزگار

می نبودی مشتری را جلوه مه را مشتری

مر ترا تنها به شعر اندر ستودن نارواست
 و ندرین معنی یکی بیت آورم از انوری
 عاقلان قانع به شعر از اهل حکمت کی شوند
 تا گهر یابند کی مینا خرند از گوهری
 ذوالفقار حیدری در کار باید دائماً
 که جهان خالی نباشد از جهود خیری
 علم تو نبود چو علم دیگران کز بهر شید
 قیل و قالی افکنی در مجلس و سوری چری
 با همین خاموشی و عزلت که کردی زی خویش
 بر نتابد صیت اجلال تو کوس سنجری

ادیب در ۱۳۰۹ خورشیدی در تهران در گذشت و جنازه او را با تجلیلی
 تمام در امامزاده عبدالله بن خاکی سپردند (۶)، آن چنان تجلیلی که چهار وزیر «تیمور-
 تاش، اعتمادالدوله، قراگوزلو، مؤتمن‌الملک» چهار پایه تابوت او را بدوش
 گرفتند و ظاهراً بعد از عبدالرحمن جامی که امیر علی شیرنوائی و سه وزیر
 دیگر چهار پایه تابوتش را بر دوش داشتند اینکار در ایران بی سابقه بوده است.
 انجمن ادبی ایران، مجلس یاد بود با شکوهی ترتیب داد که در آغاز
 شیخ‌الرئیس افسر رئیس انجمن ادبی ایران با این جمله آغاز سخن کرد: «دیری
 است که ما در گیتی در مهد ایران چون ادیب فرزندی نزاده و وثوق‌الدوله
 نیز مرثیه و ماده تاریخی که سروده بود خواند که ایاتی چند از آن مرثیه را در
 اینجا می‌آوریم:

جیب بدرید هان کاین فلك ناعجیب
 يك در یکتا که بود، ربود مارا ز جیب
 سفسطه را کلك او، سوره ثبت پیدا
 فلسفه، را فکر او آیه امن یجیب

کجاست استاد بلخ، کجاست دانای طوس
 کز او روایت کنند رأی مصاب و مصیب
 محقق فاریاب کو که کند در کتاب
 زینت هر فصل و باب جمله قال الا دیب
 مر که در این روز کار داروی آلام ماست
 چون نشناسد کسی از متطبب طبیب

چون بشنید این وثوق ، از پی پاس حقوق
 آه بیفزود و گفت حیف و دریغ از ادیب
 مجلس یاد بود دیگری نیز در وزارت معارف و اوقاف تشکیل شد که
 وزیر معارف و اوقاف در آغاز سخن گفت : ما عزای فضیلت را گرفته ایم ، این
 مجلس تعزیت دانش و فرهنگ است و عالم علم و ادب شخصیتی از دست داد که
 بوجود آمدن چون او مشکل و بلکه محال است.
 در این مجلس ادیب السلطنه سمیعی که وزیر کشور بود اشعاری خواند و
 شیخ الملك اورنگ مقداری از اشعار ادیب را باز کرشان نزول آن اشعار قرائت
 کرد که ابتدا این قطعه بود :

وجود من که در این باغ حکم خاری داشت
 هزار شکر که این خار پای کس نخلید
 چو گل شکفته از آنم در این چمن که دلم
 هزار خون جگر خورد و پیرهن ندرید

و در پایان نیز این ابیات را که ادیب از زبان خاک ایران خطاب به
 ایرانیان سروده خواندند.

خطاب ایران زمین به فرزندان خویش

تو ای پروریده بخون دلم	چگونه زمهر تودل بگسلم
در آغوش نازش پیورده‌ام	چو شمع طرازت بر آورده‌ام
نداری زبن هیچ پاس مرا	فراموشکاری سپاسی مرا
بهنگام پوزش بگناه سجود	پیمبر مرا قبله تو نمود
که چون پیش یزدان نیایش کنی	سوی من بیاید گرایش کنی
روانرا بدوزخ از آن سوختی	که این رمزها را نیاموختی

۱- بلوای پیشاور بدنباله قتل عامی بود که نیروی تیمورشاه در تنگه خیبر کردند و شاتزده هزار انگلیسی تلف شدند و عکس العمل این بلوا قتل عام مردم مرزی افغانستان و انتزاع پیشاور از افغانستان و الحاق آن به هندوستان بود.

۲- فتحعلی شاه نذر کرده بود که اگر آقا محمد خان بمیرد و سلطنت ایران باد برسد بیست کرور تومان بمصرف ساختن مساجد برساند بدون این که تأمل کند که این چنین پولی را از کجا و چگونه بدست خواهد آورد و در کجا بمصرف خواهد رسانید. چون آغا محمد خان در گذشت و پولی هم نداشت یا بقول خودش پول حلالی نداشت تأمل کرد تا قرار دادی با انگلیس‌ها بست و ده کرور تومان بعنوان هزینه قشون که باید به افغانستان اعزام دارد گرفت که از این پول حلال !! نزدیک بیچار کرور تومان خرج ساختن مسجد شاه و مسجد سمنان و چند مسجد دیگر نمود (هزینه مسجد شاه تهران طبق صورتی که در دست است یکصد و بیست هزار تومان بوده است) انگلیس‌ها این پول را از آن جهت دادند که قوای افغان که آماده هجوم به هندوستان و راندن انگلیس‌ها از آن سرزمین بود در سمت مغرب با قوای ایران گلاویز شوند و سرگرم باشند.

« برای اطلاع از چگونگی دخالت فتحعلی شاه در قتل آقا محمد خان و جوایزی که بقاتلین داده است به دو سند از اسنادی در آرشیو محمد مهدی

موسوی ضبط است استناد شده است .

۳- لازال من فضل اله وجوده جود نقیض علی تراک حمولا
 ۴ قطعه‌ای نیز در پایان تصحیح در تقریظ تاریخ بیهقی فرموده‌اند که با این
 بیت شروع میشد :

خواجه بوالفضل: ای روانت شاد در خرم بهشت

که روانان زین کراسه هر دمی شادان کنی

۵- این قصیده دوبار تجدید مطلع شده :

«آنچه با شکر کند آبی و با عود آذری

کرد با من انده ایران و بغداد و هری

آمد اندر کشور هندوستان سوداگری

کرده پنهان زیر خا کستر به حیلت آذری»

و همه جا از استعمار انگلستان ناله و فریاد کرده است .

۶- محمد فقیه زاده سردابی در امامزاده عبدالله ساخته بسود و ادیب را

در آنجا بنخاک سپردند، فقیه زاده و برادرش اورنگک نیز در همانجا مدفون شدند.

۷- مرحوم کمال‌الملک غفاری که ارادت خاص به ادیب میوزید تصویر

تمام رخ از ادیب کشید که اورنگک آنرا به د کتر تاراچند سفیر دانشمند هند

در ایران بمناسبت تجلیلی که از ادیب کردند هدیه نمود و تصویر نیمرخ

دیگری کمال‌الملک روی چوب کشیده که متعلق به آقای احمد کمالیان است.

آقا شیخ هادی نجم آبادی و داستانهائی از او

آقا شیخ هادی نجم آبادی^۱ از علمای روشن فکر و مدبر دوره بیداری بود. کتاب تحریر العقلاء، یک رشته از یادداشتهای پراکنده در بحثهای «کلامی» بفارسی و عربی از وی بیادگار مانده. شادروای آقا مرتضی نجم آبادی آنها را بصورت کتابی بنام «تحریر العقلاء» تدوین نمود، با مقدمه مرحوم ابوالحسن فروغی در ۱۳۱۲ خورشیدی در چاپخانه «ارمغان» تهران چاپ و منتشر شده است. بعقیده من نام «تحریر العقلاء» مناسب نوشتههای ارزنده شیخ نیست، چه خردمندان هیچگاه در قید و بند اندیشه‌ای نبوده و نیستند تا از فکری آزاد شوند. همه میدانند که هوشمندان خردمندان آزاد فکراند، آراء و معتقدات آزادی دارند.

سخن منسوب به علی علیه السلام

در خبرست که مولای متقیان و رهبر آزادگان علی علیه السلام فرمود:
هر گاه اباذر میدانست که در دل سلمان چیست و سلمان فارسی هم آگاه

از قلب ابوذر غفاری می‌شد؛ در آن صورت هر دو یکدیگر را مرتد و کافر می‌پنداشتند.

و اما داستانی از آقا شیخ هادی نجم‌آبادی و گذر او.

حکایت‌های دهخدا از آقا شیخ هادی

نگارنده در یکی از روزها در محضر روح پرور شادروان محمد عبدالوهاب قزوینی بودم و صحبت به آقا شیخ هادی کشید، دهخدا گفت: ما در همسایگی شیخ خانه داشتیم؛ در یکی از شبها که نوبت آب محله و کوچه ما بود، در نیمه شب بیرون آمدم تا آب را بسوی آب انبار و حوض خانه جاری سازم، در کنار کوچه دیدم شیخ و یارانش نشسته و گرم صحبت و مباحثه هستند، سلام کرده ایستادم، فرمود میرزا علی اکبر خان در این وقت شب چرا اینجا آمده‌ای؟ سبب را گفتم شنید و بکار خود پرداخت. وی بیشتر شبها همان جلسه‌ها را در کنار کوچه و با یاران و مریدان خود داشت.

دهخدا حکایت کرد که: پس از وفات شیخ یکی از شاگردانش دیوانه شد، همی خاموش و آرام در کنج مدرسه می‌نشست و چیزی نمی‌گفت! طلبه‌ها برایش خوراک می‌بردند و تا بعد از اندک مدتی از وفات شیخ او هم در گذشت.

یکی از اصحاب شیخ بعد از وفاتش دوان دوان خود را به چهار راه بزرگ بازار رساند، عبا، عمامه و لباس را از تن خود بیرون آورد و روی هم انباشت و در وسط بازار گذاشت! آنگاه عمامه را طناب پیچ کرد و بدور سر خود می‌تایید، جمعیت انبوه حلقه‌وار بگرد او جمع شدند و این منظره عجیب را تماشا می‌کردند! هنگامی که سکوت و تعجب همه تماشاچیان را فرا گرفت شیخ فریاد همی زد: ایها الناس یک آدم در تهران پیدا شد که می‌گفت: قولوا لا اله الا الله آنها شیخ هادی بود که اوهم این روزها در گذشت.

علامه قزوینی حکایت کرد: مردی بود کلاه را چنان بسر میگذاشت که گوش هایش نمودار نبود! به نزد شیخ می‌آمد و می‌گفت: جناب میرزا چنین فرمودند، شما چه میفرمائید؟!

شیخ صحبت میکرد، بس از چند جلسه که او را دیدم، جویا شدم که این مرد کیست؟! جناب میرزا کدام است؟! چرا گوشها را در کلاهش پنهان مینماید؟! گفتند این شخص میرزا آقا سدهی بابی است، مسلمانان دو گوش وی را بریده‌اند. از این جهت کلاه را پائین میکشد تا معلوم نشود که چه بلایی بر سرش آورده‌اند. و منظورش از جناب میرزا سید علی محمد است.

گویند تنی چند از او باش تهران خواستند شرابخانه مردی یهودی را به یغما برند. بنام تکفیر و مرد بیچاره را کشان کشان میبردند. از قضا به شیخ برخوردند گفتند: آقا این مرد توهین به مقدسات مذهبی می‌نماید، میخواهیم مجازاتش کنیم. شیخ که معرکه عوام را دید بفرست دریافت که دعوا بر سر لحاف ملانصرالدین است و گرنه در شهر کبر و ترسا، کافر و یهود بسیارند. شیخ در آن غوغا آهسته به یکی از اصحابش گفت: آیا مهر نماز در جیب داری؟ او گفت: دارم شیخ گفت: مهر را جوری در جیب یهودی بگذار که هیچکس متوجه نشود. مهر در جیب یهودی سرگردان گذاشته شد، آنگاه شیخ گفت: حالا معلوم میکنم که این بی‌نوا مسلمان است یا کافر.

پس به یکی از حاضران گفت: دست در جیبش کردند و مهر نمازی یافتند! شیخ خطاب به آن سید هوچی و بیسواد که سردسته اشرار بود کرد و گفت: جد بزرگوارت بکفران می‌فرمود بگوئید: «لا اله الا الله تفلحوا» یعنی کلمه توحید را بر زبان جاری سازید رستگاری شوید، پیامبران اسلام گروهها گروه کفران را بصراف گفتن شهادت در جرگه مسلمانان وارد ساختند تو میخواهی برخلاف جدت دستاربندی. سید که تعزیه گردان جمعیت بود فغان برداشت که ای آقا چه می‌فرمائید؟! این تیره‌بخت لامذهب است، بمقدسات توهین مینماید!

یهودی سرگردان از ترس عوام خود را باخت! زبانش بند آمد، نمیدانست چه گوید. همه بفرمان آقا شیخ هادی شدند که آقا چه حکمی فرماید؟! شیخ گفت: این مرد می گوید مسلمانم. مهر نماز هم در جیبش بود، بروید پی کار خود و دست از سرش بردارید همه سرافکنده شده و پراکنده گشتند! آن یهودی هم که حسن سلوک و رفتار شیخ را دید و پسندید، اسلام آورد و بدست آقا شیخ هادی مسلمان شد.

حاج آقا شیرازی

... و نیز در این اوقات^۱ جناب شیخ حاج آقا^۲ پسر حاج عبدالکریم اسکروچی از عتبات (به) شهر تشریف آوردند. ایشان از بیچه گی هوش و ذهن بسیاری داشتند سالی که حاج شیخالرئیس به شیراز آمد یکی از مریدهای او شد و هر روزه قلم و دواتی برداشته پای منبر او میرفت و جمیع منبر او را مینوشت و این حقیر^۳ هم شوق به اینکار پیدا کردم. روزها منم چنین میکردم تا به مصاحبت یکدیگر منبر یک ماه رمضان را نوشتیم پس از ماه رمضان او مسوده خود را مرتباً پاکنویس کرد و کتابی درست کرد برد نزد حاج شیخالرئیس خیلی تمجید از او کرد و یک عبای بیست تومانی باو خلعت داد.

۱- مربوط به سال ۱۳۲۶ هجری قمری در زمان عزل ظلل السلطان از حکومت شیراز بوده است.

۲- حاج آقا مجتهد شیرازی از وکلای میرزا ادوار دوم و سوم و چهارم از شیراز و تهران و فسا بوده و داستان او با شیخ علی دشتی شنیدنی است.

۳- نویسنده یادداشتهای میرزا سید علاءالدین حسین ابن سید حسن الحسنی الحسینی فرزند حاج میرزا سید حسن رئیس الاطباء فسائی است.

ما و مجنون هم سفر بودیم اندر دشت عشق
 او به منزلها رسید و ما هنوز آواره ایم
 باری شوق درس خواندن پیدا کرد مقدمات را خواند مرحوم آقا میرزا
 ابراهیم مجتهد پیدرش تعقیب کرد که شما این جوانرا بفرست به عتبات به جهت
 تحصیل حیف است که استعداد او خراب شود. حاج عبدالکریم مسامحه کرد
 تا یکی از کسان او میرفت به کربلا، آقا شیخ حاج آقا رفته بدرقه او به چنار-
 دهدار و باتفاق او رفت به کربلا و نجف. پیدرش ناچار ماهی چهارپنج تومان
 بجهت مخارج با او میرسانید و او هم مشغول تحصیل شد. رفته رفته یکی از طلاب
 مرحوم آخوند ملاکاظم خراسانی شد، تا ندای مشروطیت در ایران بلند شد
 و آخوند هم امضاء داد شیخ حاج آقا نیز در این خط افتاد و تا این اوقات که
 بشهر آمده بود اشتهار داد از جانب آقای آخوند بجهت ترویج مشروطه آمده ام
 منبری در خانه خود نصب کرد و هر عصر به منبر میرفت و تخریض و ترغیب
 میکرد مردم را به مشروطیت حضرات هم که از خدا چنین کس را میخواستند
 دور دایره آقا جمعیت شدند و میرزای اورنگک نوه مرحوم وصال هم اشعاری
 درباره او گفته است.

سوانح حاجی ضیاء

حاج علی اصغر ابن حاج علی اکبر تهرانی ملقب به ضیاء الاطباء که سالیان متمادی مقیم شیراز بوده است کتابی بنام «سوانح حاجی ضیاء» در احوالات خود و خانواده و حوادث دوران بعد از مشروطیت و رجال آن زمان به رشته تحریر در آورده و تا سال ۱۳۴۴ هجری قمری وقایع را ثبت کرده است . این کتاب به قطع رقعی در ۴۹۷ صفحه و هر صفحه بطور متوسط ۱۳ سطر تنظیم شده است . طبق یادداشتی که بخط استاد سعید نفیسی در داخل جلد کتاب نوشته شده مشارالیه آنرا روز یکشنبه ۲ مرداد ۱۳۱۷ در تهران خریداری کرده است و پس از مرگش به تملک دانشگاه تهران در آمده است . ضیاء الاطباء در این کتاب شرح مسافرت‌های خود را به خراسان، اصفهان، قندهار، کابل، کرمان، شیراز، پشتکوه، خوزستان، بندرعباس، تبریز، بوشهر، داراب، اقلید و آباد و لندن و ... را داده و ملاقات‌های خود را با رجال آن زمان نقل کرده است .

در این مجموعه مفصل مطالب زائد و غیر ضروری زیاد بنظر میرسد لیکن مطالب و نکته‌های جالب و خواندنی نیز فراوان دارد و از نظر آنکه نسخه منحصر

به فرد و دست نویس مؤلف است درخور توجه و عنایت میباشد. اکنون به نقل سطوری چند از متن کتاب می پردازیم: «و بعد چنین گوید اقل العباد... بنده فانی اقل الحاج علی اصغر ابن علی اکبر تهرانی ملقب به ضیاء الاطباء... ایامی که والد در خراسان پیشکار حضرت والا حشمت الدوله حمزه میرزا بود آقا سید مهدی از مردم سبزوار آدم متدین با زهد و تقوی با والد دوستی پیدا کرد بطوریکه شب و روز در خدمت والد بود و آقا سید مهدی در عقاید شیخیه از مخلصین جناب حاجی محمد کریمخان کرمانی بود اغلب شبها از کتب عقاید شیخیه می آورد به والد میداد مشغول خواندن میشدند در آنوقت حقیر بسن چهارده سالگی بودم تمام صحبتها و خواندن کتابها و عقاید ایشان را در کمال خوبی میفهمیدم و آنها عقاید خود را از حقیر پنهان میکردند بخرج نمیرفت. اغلب از ایشان ایراد میکردم. آقا سید مهدی بطور خوبی جواب میداد تا آنکه والد را بکلی از عقیده اصولیین بر گردانید در این ایام جناب مستطاب حاجی محمد کریمخان از کرمان حرکت کرده به زیارت امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء مشرف میشدند والد با چند یدک و جمعیت تا شریف آباد شش فرسخی شهر استقبال نمود با کمال احترام وارد شهر مشهد نمودند. عمارتی در بالا خیابان ملکی امیر الامرء العظام امیر حسینخان شجاع الدوله قوچانی را پیش از وقت تخلیه کرده بودند در آنجا منزل کردند. مدت دو ماه در مشهد توقف نمودند روزها در صحن مقدس مابین کنبد اللهوردیخان و پنجره فولاد تشریف به منبر برده مردم را موعظه میفرمودند روزی یک نفر از الواطهای خراسان مشهور به حسین چهار ابرو بتحریک علما سنگی بمقدار دو من برآشته در بام صحن مقدس رفته محاذی منبری که ایشان موعظه میفرمودند سنگ را رها میکند بقصد آنکه بر ایشان خورده و هلاک شوند سنگ از بالا بزیر آمده از پهلوی منبر میگذرد و در میان جمعی انساک میافتد که باحدی ضرر نمیرساند. این خبر را بحضرت والا حشمت الدوله میدهند در صورتیکه

حضرت والا حضور داشته حکم فرمودند دست آن الواط را قطع کردند در آن مدت ابوی اغلب اوقات در موعظه و درس و خلوت ایشان حاضر میشد تا آنکه حرکت کردند و بکرمان تشریف بردند. پس از سه ماه دیگر ابوی فوت شد جناب آقا سید مهدی بن خیال اینکه حقیر اطلاع از عقاید ابوی ندارم اغلب روزها را نصیحت می کرد. میگفتم جناب آقا بنده طفل هستم اما بی شعور نیستم از تمام عقاید شما و پدرم و جناب مستطاب حاجی محمد کریم خان مطلع شدم قبول کردن دین و مذهب در دست خود من است. بفرمایشات شما زیر بار این مطالب نمیروم تا آخر خدا هر چه بخواهد میشود. در آن ایام وقتی بود که صیت جناب مستطاب حاجی ملاحادی سبزواری آفاق را پر کرده بود. پس از فوت والد سفر اول که بتهران رفتم در سبزواری خدمت ایشان مشرف شدم. در اطاق پنج دری فرش بوریا در صدر آن پوست پلنگ انداخته جلوس فرموده بودند. ده روز در سبزواری توقف کردم روزی يك مرتبه خدمت ایشان مشرف میشدم. فرمایشاتشان را لوح محفوظ خود قرار می دادم. در این ایام بسن بیست سالگی هستم. در تهران خدمت استاد غلامرضای شیشه بر که در آن زمان حکایت داشت میرسیدم. در درس و موعظه حاجی محمد رحیم خان پسر جناب حاجی محمد کریم خان و آقامیرزا محمد نواده مرحوم حاجی محمد ابراهیم کلباسی حاضر میشدم فرمایشات را می شنیدم از استاد غلامرضای شیشه بر بغیر از سکوت چیزی نفهمیدم. از همان سکوت مردم را خوب افساری زده بود. خدمت جناب حاجی میرزا حسن صفی علیشاه رسیدم. مدتی در خدمت ایشان حاضر میشدم و فرمایشات ایشان را میشنیدم. ایامی که قوچان بودم که ذکرش خواهد آمد اغلب اوقات در خدمت درویش محمد علی قوچانی می رفتم. باغ انگوری از خود داشت. کنار باغ قناتی است روی يك چاه آن اطاقی ساخته تمام منفس (منفذ) آنرا گرفته فقط يك سوراخ بسیار كوچك بقدر پشت ناخن گذارده روی آنرا هم کاغذ چسبانیده درب بسیار كوچکی دارد و روی آنرا هم پرده ذخیمی

(ضخیمی) انداخته کنار اطاق تختی از گل و خاک ساخته بقدر يك و جب برجستگی دارد روی آن فرش انداخته و نشسته است. تمام اطاق فرش است. پوست پلنگ و تفنگ‌های دهن پر قدیم آویزان کرده بود. مدت بیست و يك سال تا آنروزی که حقیر ملاقاتش کردم در آن اطاق منزوی بود و میگفتند تا کنون کسی او را در بیرون اطاق ندیده است و حقیر دروغ میدانستم و با او صحبت زیاد کردم، کمالی نداشت و عوام قوچان محرمانه بجهتش همه چیز میبردند. از شام و نهار طبخ کرده همه نوع شیرینی و هر کس که واردش میشد پس از مرخص شدن تکه نباتی با او اکرام میکرد.

مدتی با طبیعین محشور بودم. داخل هر سلسله‌ای میشدم. زهد و تقوای باطنی خود را از دست نمیدادم تا آنکه مدتها پس از فوت حاجی محمد کریم خان به کرمان رفتم در آن سال بسن سی و پنج سالگی بودم. خدمت جناب مستطاب آقای محمدخان پسر مرحوم حاجی محمد کریم خان رسیدم. مدت يك سال و یکماه در کرمان توقف نمودم. همیشه در درس و موعظه و نماز جماعت ایشان حاضر میشدم خدمت آقازاده‌های دیگر رسیده ایشان را یکان یکان ملاقات کردم جمعی از سلسله اندلیها که به میرزا یحیی برادر میرزا حسینعلی بهاء الله معتقدند مثل استاد عسکر نخود بریز و جمعی دیگر با حقیر آشنا شدند بمنزل آنها میرفتم بدوستی میرزا یحیی ازل تحریر یکم میکردند جواب شایسته بایشان نمیدادم بلکه مهمل میگفتم...»

حاج میرزا علی محمد دولت آبادی

لیدر اعتدالیون

حکومت موقت

و

جنگ بین الملل اول

دوران سرگردانی

روز جمعه دوم ماه رجب ۱۲۳۴ از خانقین حرکت کردیم و باتفاق آقای ناصر الاسلام از قصبه خارج شدیم و قریب نیم فرسخ راه میرفتیم در این حال باران سختی گرفته باز به زحماتی برخوردیم اول اینکه مالها بواسطه خام بودن و تازه بودن پالانشان نمی توانستند راحت بروند اغلب بارها می افتاد و درمیانه گل و باران خیلی زحمت داشت که آنها را جمع آوری نموده ثانیاً کم فرصتی و عدم امنیت ماها را مضطرب داشت که مبادا با دزدی مصادف شویم و چون در نزدیکی خانقین یکدسته ازدزدهای معروف مدتی بود اجتماع کرده و اغلب تا کوچه باغهای آنجا آمده کارشان با مأمورین راه به زد و خورد میکشید و شبی نبود که مقدار زیادی تیر و تفنگ میانہ ژاندارمری عثمانی با آنها رد و بدل

نشود که بالاخره کار اینها هم بجائی رسید که قصبه خانقین را غارت کردند ثالثاً نوکرهای آقای ناصر الاسلام نیامده و بردن این مال و اسباب در شب با این باران خیلی اشکال داشت. بهر صورت تا دو فرسخی خانقین گذشته بهمین ترتیب آمده باران تمام شد مالها براه افتاده اطمینانی از آنها حاصل شد من و آقای ناصر الاسلام و یکنفر نوکر تند آمدیم و در ساعت سه و نیم تقریباً از شب رفته وارد قزل رباط شدیم در اینجا باید منتظر نوکرها بود که بیایند بیچاره آقای ناصر الاسلام تا ساعت شش و نیم وسط کاروانسرا ایستاد و از نوکرها خبر نشد و ناچاراً روی اجبار حاضر شدند که بدون شام گرسنه بخوابند بنده چون در اول شب که وارد شدم بمنزل آقایان کلوپ و ادیب السلطنه و استرآبادی و سردار سعید وارد شدم و اینها مشغول خوردن شام بودند و بمحض تعارف نشسته شام خوردم در این موقع به جهت آقای ناصر الاسلام خیلی نگران بودم تا آنکه در آن وقت مشیرالسلطان را از خواب بیدار کردم و ایشان مختصر هلو و مقداری خرما موجود داشته حاضر کردند و نگذاشتند که آقای ناصر الاسلام با ضعف مزاج گرسنه بماند ولی در موقع خوابیدن خواستم که لحاف ایشان را گشوده که ناصر الاسلام بخوابند که رطوبت زمین و علف صدمه تزند قبول ننمود گفت به راحتی من حق ندارید تجاوز کنید ما هم بهمان مقدار مهربانی که اظهار کرده بودند اظهار امتنان نموده روی فرش که تقریباً در آب کشیده بودند خوابیدیم برای من چندان زحمتی نبود به آقای ناصر الاسلام خیلی سخت گذشت عجب این است که صبح معلوم شد نوکرها در ساعت چهار و نیم آمده اند و در يك کاروانسرا نزدیک همان کاروانسرا منزل کرده بودند و آنها هم مثل ما تا ساعت شش و نیم دنبال ما میگشته اند.

روز سوم رجب از قزل رباط بطرف شهریان حرکت کردیم در بین راه حادثه ای مصادف نشد مقارن ظهر وارد شهریان شدیم در این موقع لازم است بدانیم که همه جا آلمانها و اطریشیها قبل از ورود ماها وارد شده و کاروانسراها

را گرفتند و باین واسطه کار منزل برای مسافرین چندان خوب نبود و در شهریان وزیر مختار آلمان و بعضی دیگر توقف نکرده بودند و چون احتمال میدادند که از طرف مندلی به باقوبه بیایند خیلی عجله کرده عصر بطرف خان خورشید حرکت کردند جمعی از رفقای ما هم بهمین ترتیب حرکت کردند اما ماها خیال داشتیم که بعد از شام حرکت کنیم که یکساعت از آفتاب برآمده باقوبه باشیم آقای مساوات و شاهزاده سلیمان میرزا در ساعت دو از شب رفته حرکت کرده رفتند ماها هم در همان ساعت شام خورده مشغول جمع آوری اسباب و بار کردن شدیم مقارن سه و نیم از شب رفته مالها حاضر و عازم حرکت بودیم ولی بواسطه انقلاب هوا و بارندگی گفتیم قدری تأمل شود باران بایستد کم کم باران شدت کرده و رعد بطوریکه حقیقت وحشت آور گردید و انقلاب همه را از حرکت منصرف کرده بارها را گشوده بکلی از خیال حرکت در آن شب منصرف شدیم ولی بواسطه خرابی طاقها تا صبح راحت نبودیم.

اینجا لازم است قدری از حال آقایان رفقا خصوصاً آقای مساوات و شاهزاده سلیمان میرزا بنویسم که آنها با این برق و طوفان در نیم فرسخی شهریان مصادف بوده و با هزاران زحمت و خطر خود را بجان خورشید رسانیده بودند در صورتیکه تمام بدن آنها و آنچه داشته اند خیسیده و قدرت تکلم نداشتند وقتی آنجا میرسند ملاحظه میکنند که آلمانها کاروانسرا را تصرف کرده اند و احدی را راه نمیدهند و رفقای سابق هم تمام در وسط بیابان باران مانده اند این بیچارهها تماماً تا صبح وسط بیابان ایستاده تا آفتاب برآمده و توانسته اند که لباس خود را خشک کنند بجهت مالهاشان گاه و جوی تدارک کنند و حرکت نمایند. اغلب این آقایان ناخوش شده چند روزی به تب و عوارض دیگر مبتلا که از جمله شاهزاده سلیمان میرزا دنباله مریضیش یکماه و نیم طول کشید تا صبح روز چهارم رجب از شهریان حرکت کرده و بواسطه عنوانات آلمانها فوق العاده همه مضطرب بودند که مبادا درین راه بایک دسته از روسها مصادف

شویم. در نیم فرسخی شهریان يك ده بزرگی است که از وسط شهریان آب بر میدارد مادیهای بزرگ حفر کرده اند تقریباً یکساعت از آفتاب برآمده به آن ده رسیدیم از دور بیست و یک نفر پیاده را دیدیم که خط زنجیر کشیده و با کمال نظم حرکت میکنند حاضرین تصور کردند که پیش قراولان روس است من و آقای ناصرالاسلام از سایرین منفصل حرکت میکردیم و متوجه بآنها بوده من در دل خیالات میکردم که گرفتاری خودم چندان مطلبی نیست ولی اسنادی در نزد من است که اگر آنها از دست من برود برای مملکت خیلی ضرر دارد چون این بیست و یک نفر از طرف جنوب جاده بودند و ما از خط جاده حرکت می کردیم تا مقابل آنها رسیدیم قدری فاصله شد در موقعیکه مقابل آنها رسیدیم و يك تیر تفنگ بطرف ما خالی کردند گلوله آن از نزدیک سر من و آقای ناصرالاسلام عبور کرد صدای غریبی نمود در گوشها اثر فوق العاده کرد مسلم است که موقع قاطر دوانی رسیده قاطرهای خودمان را خیلی بعجله حرکت دادیم و رنگها پریده منتظر صدای گلوله دیگر و حادثه نازه میباشیم در این موقع فهمیدم که از جان گذشتن تا وقتی اشکال دارد که حادثه پیش نیاید وقتی حادثه پیش انسان میتواند تن بقضا بدهد بهر صورت از خداوند نجات و خلاص را درخواست نموده میرفتیم بعد از چند دقیقه يك گلوله دیگر انداخته شد ولی ندانستم که بطرف ماها بود یا خیر زیرا که فاصله ما در آنوقت با حضرات خیلی زیاد شده بود که گلوله هم بما نمیرسید بهر صورت مقداری که راه را باین عجله پیمودیم آقایان کلوپ و ادیب السلطنه و بعضی دیگر در بالای يك تپه ایستاده بودند و با دوربین آنها را تماشا می کردند ولی چیزی معلوم نشد و چون مسافت خیلی زیاد بود درست تشخیص داده نمی شد تقریباً نیم فرسخ که از اینها دور شدیم بيك قافله که محموله آن نفت بود رسیدیم که با بعضی از نظامیان عثمانی میرفتند آنها می گفتند که اینها فراریهای عسکر هستند که باین حدود آمده اند و احتمال میدادند که نظامیان عثمانی دنبال افراد آمده

باشند و خالی کردن تفنگک راهم حمل بر عداوت ایرانی و عثمانی میکردند که تصور کرده اند شما باعث آوردن روسها شده اید و اگر شماها نبودید روسها به این حدود نمی آمدند .

تقریباً چهار ساعت بغروب مانده نزدیک باقوبه (یعقوبیه) رسیدیم در وقتی بود که يك طیاره عثمانی از برای کشف حال دشمن از بغداد حرکت نموده و بطرف خانقین میرفت ماها چون تصور نمی کردیم که از طرف عثمانی ها طیاره باین حدود آمده باشد سوءظن نموده طیاره را از روسها خیال نموده ولی طولی نکشید که معلوم شد از عثمانی است این طیاره قریب دو ساعت ونیم طیران نموده ناقص رفته و مراجعت نموده ببغداد روانه شد.

این طیاره روز نهم ماه رجب و هفتم هم بطرف قصر رفته از طرف دشمن هم مورد حمله واقع شد اما صدمه ندید کاملاً وظایف خود را انجام داد. يك طیاره دیگر هم رفته و گفتند چند بمب نیز به اردوی دشمن انداخته بودند.

وقایع یعقوبیه (باقوبه)

آقای نظام السلطنه روز ششم ماه رجب ۱۳۳۴ وارد شدند و در يك قصری که عثمانی ها بجهت ایشان معین کرده بودند منزل کردند. در ظرف این دو روز عده مجاهدین و مهاجرین بقدر دو هزار نفر در باقوبه جمع شدند و اینجا اول است که قدر عافیت را دانسته اسارت در خاک اجانب را می فهمند که چه کیفیتی دارد که از طرف قائم مقام باقوبه (یعقوبیه) حکم شد که احدی حق عبور از جسر را ندارد روز ورود آقایان حاجی میرزا یحیی و مساوات و یکنفر دیگر بعنوان گردش تا نزدیک جسر رفته بودند مأمورین آنها را به سختی بر گردانیده بودند در صورتیکه آقایان خیال عبور نداشته و فقط برای گردش رفته بودند و باین حسن پذیرائی

و مورد توجه شدند. اهالی آنجا فوق العاده بجاها بد میگفتند که شما را روسی‌ها تا اینجا با ماشین آورده و ما را دچار زحمت کردند و هر کدام که دفاعی از خود میکردیم و بآنها حالی میکردیم که اگر ماها نبودیم شش ماه قبل روسها بآنها رسیده بودند ظاهراً سکوت میکردند و شاید تقلیل در فحاشی میکردند بقیه نیز در هر دقیقه هزارها فحش بعجم و شیعه‌ها میدادند.

از طرف مأمورین نظامی هم چندان مهربانی نشده بلکه احکام سختی هم در جلوگیری در عبور از جسر داده میشد. چیزیکه اینجا لازم است تذکر داده شود این است که این عده از مجاهدین و ژاندارم که در قصر آنقدر شرارت میکردند حالا در این قصبه چه خواهند کرد و آن تیراندازی‌های شوروانه که در قصر با هزاران زحمت تقلیل شد در اینجا چه خواهند کرد و نتیجه آن چه میشود.

روز چهارم ماه رجب وارد باقوبه شدیم و هفتم از آنجا بیرون آمدیم در این سه روز سه شب يك صدای تیر بلند نشد و همان اشرار که در قصر اندرجه هرزگی میکردند بواسطه ذلتی که در خود دیده بودند چنان معقول شده بودند که حد نداشت.

آقایان و کلا قبل از ورود آقای نظام السلطنه حیران بودند که چه باید کرد ولی عموماً غیر از آقای مدرس و یکی دو نفر تماماً میخواستند که زودتر وسیله فراری فراهم شده خود را ببغداد در کاظمیه برسانند. رؤسای مهاجرین هم تقریباً آقای حاجی میرزا یحیی خیال توقف یا مراجعت بنحاک والی راداشتند بقیه تماماً عازم حرکت بودند در روز پنجم ماه رجب مجلسی مرکب از نمایندگان تشکیل شده بنده را هم دعوت کرده بودند ولی من بواسطه دلتنگی که از سابق داشتم حاضر نشدم آقایان در خصوص توقف و حرکت صحبت داشته بودند و بالاخره قرار گزاره بودند تا ورود آقای نظام السلطنه صبر شود و مأمور ایشان اقدامی نکند اما این عقیده مخالف با سلیقه جمع بود و میخواستند

که و کلارای دهند که زودتر از آنجا حرکت شود. اما حال عموم مسافرین در نهایت بدی بود زیرا که تماماً اسلحه خود را میخواستند بفروشدند و خریدار نبود بلا تکلیفی و حیرانی همه را مات کرده با کمال پریشانی ایام را میگذراندند و گاه گاهی یک مشتری پیدا شده ماورز را دولیره، تفنگ پنج تیر را یک لیره میفروختند و در تحت فشار اوامر حکومتی تسلیم صرف بودند.

آقای نظام السلطنه وارد شده و درخواست ملاقات از و کلا کردند شاید غیر و کیل هم بوده اند که من اطلاع ندارم بهر صورت همان روز ششم رأی دادند که مهاجرین عموماً حرکت کرده بغداد و کاظمیه بروند و کلا عموماً در باقوبه توقف کنند فقط خود آقای نظام السلطنه دوسه روزه بودند جلیل پاشا را که دعوت کرده ملاقات نموده مراجعت کند.

نتیجه این رأی را بمهاجرین و و کلا اطلاع دادند ولی هیچکدام باین رأی واقعی نگذاردند و کلائی که عازم حرکت بودند بهمان عزیمت باقی و در مقام حرکت بودند مهاجرین و اشخاصیکه خیال توقف داشتند بهمان عقیدت باقی تقریباً رأی آقایان را مضحکه میکردند و از همان روز ششم آنهائیکه عزیمت حرکت داشتند بارهای خود را بسته که روز هفتم رجب حرکت کنند خود آقای نظام السلطنه هم صبح روز هفتم از باقوبه حرکت کرده عصر وارد بغداد شدند برای نیابت خود در باقوبه آقای سردار سعید را بر حسب تصویب آقای مدرس و بعضی از اعضای هیئت ایکس بجا گذاردند.

از و کلا کسی که آنجا ماند آقای مدرس، میرزا قاسمخان و آقای دهخوار قانی بود از رؤسای مهاجرین هم آقای حاج میرزا یحیی. بقیه تماماً از روز ۷ الی دهم رجب ۱۳۳۴ حرکت کردند ولی آن سه نفر و سردار سعید در آنجا توقف کرده تا از کاظمیه آقای نظام السلطنه تلگراف کرده آنها را احضار نمودند. این بود حال مهاجرین و و کلا و آقای نظام السلطنه.

بازداشتگاه کلدیس و زندانهای شهر بانی

پیدایش حیوان زمین خوار

اشاره‌ای بعلت گرفتاری دکتر معاون

چند ماهی، در برنامه‌های بعد از ظهر روز جمعه در سال ۱۳۵۵ رادیو تلویزیون ایران، فیلمی بمعرض نمایش گذاشته میشد که «بازداشتگاه کلدیس» نام داشت و این فیلم چون بدور از برنامه‌های مبتذل و روزانه بود، علاقمندان و تماشاگران بسیار داشت. فیلم بازداشتگاه کلدیس نمایشگر رفتار نازیها یعنی زندانبانان آلمانی با سربازان و افسران بازداشتی نیروهای متفقین یعنی: امریکائیه‌ها و انگلیس‌ها و فرانسوی‌ها و لهستانی‌ها و دیگر دشمنان آئروز آلمان نازی بود ...

بدون تردید هدف فیلمبرداران و فیلم سازان این بود که نخست رفتار خشن و غیر اخلاقی زندانبانان نازی را بنمایش بگذارند و هر چه بیشتر احساسات بیننده را علیه نازیها تحریک کنند. دیگر اینکه نشان دهند سربازان و

افسران بازداشتی، نه تنها احساسات ملی و انسانی خود را بخوبی حفظ کرده و در شرایط سخت زندان نیز افسران در فکر حفظ حقوق و نجات سربازان زیر-دست هستند و سربازان نیز با حمیت و حرمت شئون فرماندهان خود را مراعات میکنند و از آن مهمتر اثبات این نکته بود که اطاعت منطقی و عاقلانه سرباز از افسر و داشتن حس ملیت حتی در داخل زندان نیز سبب میشود که حقوق همه‌ی بازداشت شدگان، اعم از افسر و سرباز در برابر دشمن حفظ شود و بسیاری از مواقع با تدبیر و نقشه صحیح موفق بفرار کردند...

نمایش فیلم بازداشتگاه کلدیس، که بدون تردید در قسمتهائی مبالغه آمیز و در جهت محکوم نمودن روش نازیها و زندانبانهای آنها تهیه شده بود، بسیاری از اوقات نگارنده را در تحسّر و تأثر و تأسف فرو میبرد، بطوری که ساعتها در عالم ناراحتی و شکنجه فرو میرفتم.

تماشای این فیلم بقدری در من اثر میگذاشت که پیش خود میگفتم: خدایا: چرا در شهر بانی پاسبانها حداقل مانند نازیها با ما رفتار نمیکردند؟! بعد از یاد آوری خاطرات اندوهبار ۴۰ سال قبل زندان موقت و محبس قصر، ناخود آگاه سؤال میکردم: راستی شهر بانی رضاشاه و دستگاه مختاری چرا حداقل رفتاری نظیر نازیها نداشتند؟. ایکاش ما را غیر ایرانی، بیگانه، اسیر جنگی میدانستند و همانطور که نازیها با اسرای خود رفتار میکردند با ما مماشات مینمودند.

راستی چرا با هموطن و همشهری خود، هم مذهب خود، افسر، دانشجو، روستائی، کتابفروش آنهمه ابراز خشونت میکردند و چنان رفتاری دژم و غیر قابل تحمل داشتند. ریشه آنهمه کینه توزی، بد رفتاری، خشونت چه بود؟! آیا چنان حکومت و دستگاهی و از همه مهمتر چنان جامعه‌ای با چنان خصوصیتی می‌توانست پایدار و سر بلند بماند؟!!

اگر در بازداشتگاه کلدیس، افسر بازداشتی یا سرباز زندانی که ملیت

مخالف و دشمن آلمان بود، بهنگام جنگ دستگیر شده بود، قصد فرار داشت او را در محوطه‌های محدودتر زندانی می کردند و حق تفریح، والیبال و ورزش - های دستجمعی دیگر را از او می گرفتند، درحالیکه در زندانهای رضا خان بی آنکه کسی خطائی کرده باشد خود بخود از همه چیز، حتی دیدن اقوام، نامه نگاری، تفریح دسته جمعی و نظایر اینها محروم بود مگر در موارد خاص یا شرایط مخصوص ...

در بازداشتگاه کلدیس با آنکه فیلمبردار دشمن بود، هرگز نشان نمیداد که زندانبان یا زندانبانان بسته‌های هدیه صلیب سرخ را بخورند و بزندان ندهند، درحالیکه در زندان رضاخان نه تنها از جیره روزانه زندانی می - دزدیدند و از هر چه خانواده اش می آورد سهم بر میداشتند، بلکه زندانی بیگناه از روزنه در میدید که پاسبان مفلوک و شیرهای چطور دو حبه قند چائی تلخ صبح او را در میان دندانهای کثیف و زنگزده میگذارد و دو نیم می کند تا از این راه يك حبه اش را برداشته ذخیره کند! ...

از یادآوری و نوشتن روشی که در تقسیم حبه قندها و آوردن چای صبح معمول بود، عذر میخواهم ولی بدون تردید همانقدر که ناراحت کننده و بلکه مشمئز کننده است، مبین و معرف سطح زندگی زندانبانان و بدبختی آنها و زندانیها و اجتماع ماست! فقر و پستی و انحطاط و رذالت!

اگر در تمام قسمتهای فیلم، یکجا هم دید نمیشد که زندانبان زندانی را مضروب کند یا دشنامهای رکیک بدهد، متأسفانه در شهر بانی ایران، در اداره سیاسی اداره آگاهی محیط زندان، روزی نبود که مأمورین متهمی را پیر یا جوان بیاد ناسزا و دشنام نگیرند و این رکن و پایه مناسبات و زندانبان با زندانی بود. بهتر است بگوئیم که این دشنامدادن و دشنام شنیدن، نقل و نبات زندگی آموزشی و روش عادی و معمول در سربازخانه ها و پادگانها و دیگر مراکز تعلیماتی ایران رضاشاهی بود.

از اینها گذشته ، کمتر خانواده زندانی از توهین ، تحقیر و تعقیب مأمورین ناپاک و بد سرشت در امان بود و در زندان و خارج از آن هیچکس امنیت نداشت . من خود شاهد بودم که پاسبان زندانبانی که مظهر کینه توزی و بد سرشتی و بد خلقی بود ، با ضربه ، مغز زندانی بیگناهی را متلاشی نموده و او را کشت و چه ساده ، مقتول را بی سر و صدا بخاک سپردند و خانواده پریشان احوال و بیگناهی ، فقط پس از روز ملاقات ، وقتی که زندانی را ندیدند ، از مرگ ناگهانی و دلگدازش آگاه شدند . آنهم باین عنوان که شب هنگام از پله ها پرت شده و در گذشته است! گور بسیاری از این قبیل قربانیان ، برای ابد مکتوم و مخفی میماند و فقط بازماندگان مقتولین پس از دادن رشوه به مأمورین زندان و کارکنان غسالخانه میتوانند بر تربت عزیز از دست رفته خود حاضر شوند و بی سر و صدا ندبه و زاری کنند!

* * *

وجود رژیمهای دیکتاتوری در دنیای بعد از جنگ بین الملل اول و کمربندی که ظاهراً بدور روسیه شوروی کشیده بودند ، میدان عمل را در بسیاری از این سرزمینها از جمله ایران برای متجاوزان و قلدان بهتر و بیشتر فراهم نموده بود . لازم بتذکر است که بی آنکه حمل بر دفاع از حکومت آنروزی ایران شود . باید نوشت که در آنروز کاران در محافل و مجامع و مطبوعات و مجالس بین الملل اصولاً گفتگوئی از حقوق بشر و حمایت از زندانیان و نظایر این مطالب نبود و در سرزمینهایی که امروزه ظاهراً بفکر استقرار عدالت و دفاع از حقوق این و آن افتاده اند با تمام نیرو در صدد جبران خرابیهای جنگ و آمادگی برای دفاع در برابر تجاوزات نظامی احتمالی بودند و اصولاً قدرت تبلیغات و نیروی عظیم آن چنان بکار گرفته نشده بود که این مسائل بین المللی مطرح گردد

از آن مهمتر، روسیه با تمام قوا در صدد تقویت اساس حکومت خود و رویارویی احتمالی با مخالفان در جنگ آینده بود و نه قدرت و نه فرصت این را داشت که بکارهای برون مرزی پردازد. انگلستان نیز بیش از آنچه باید بدست آورده و در صدد حفظ این مستعمرات عظیم و پهناور و مبارزه و رقابت با فرانسه و آلمان بود. امریکا نیز خود را کنار کشیده داخل مرزهای خویش گرفتار و سرگرم دست و پنجه نرم کردن با بحران اقتصادی بود.

در چنان روزگاری که رادیو و تلویزیون هنوز قدرتی نشده و مطبوعات بکارهای برون مرزی کمتر میپرداختند، خیال دولتها، از جمله حکومت ایران از نظر بسیاری امور از جمله رفتار با زندانیها و مخالفان خود و از هر جهت آسوده بود ...

بهمین جهت شاید در تمام زندانهای ایران، چه در تهران چه در شهرستانها، فقط یکی دو نفر وجود داشتند که فعالیت سیاسی آنها با انتقاد مطبوعات خارجی از ایران ارتباط و هماهنگی یافته بود و بعبارت دیگر با تهاّم نشر بعضی مطالب در مورد ایران در مطبوعات خارج، زندانی شده بودند ...

یکی از این افراد کتر حسین معاون از پزشکان تحصیل کرده و از افراد خانواده‌های سرشناس و محترم کرمانشاه بود که بعلت نوشتن بعضی مطالب در روزنامه‌های فرانسه بازداشت گردیده بود. آنطور که شایع بود در یکی از روزنامه‌های فرانسه نوشته شده بود اخیراً در ایران حیوانی زمین خوار یافت شده که زمینهای مردم را درمازندران و دیگر مناطق می‌بلعد و کاریکاتوری نیز بدین مناسبت از رضا شاه چاپ کرده بود و گناه نوشته یا اطلاع بر آن بدوش دکتر معاون افتاده بود

همچنین بعلت مناسبات دکتر معاون با فرانسویها و املاکی که در شاه آباد غرب داشت و از او گرفته بودند و وصلتی که با خانواده وثوق‌الدوله کرده بود، از بعضی جهات این تهمت بدو چسبندگی داشت و بهمین جهت با تهاّم چنین

فعالیتی بازداشت و زندانی گردیده بود .

البته بستگی با وثوق الدوله و دیگر افراد سرشناس و مربوط با مقامات انگلیسی مانع از آن گردید که گرفتار تضيیقات شدیدتر و فشارهای طاقت فرسا و زجر و آزاری بیشتر شود و مانند سرلشکر امان‌الله میرزا جهانبانی و دیگران در «فلکه» آرامش و راحت بیشتر داشت .

باری در چنان شرایطی و زندان آنروز ، صحبت از این نبود که حقوق زندانی چیست و مقررات زندان کدام است . واقعیت این بود که زندانی اگر یکروزه را بدون توهین میگذراند، یا غذایش را میدادند، یا کاری بکارش نداشتند روز راحت و خوبی را گذرانده بود ...

فراموش نکنیم که ما گفتگو از روزهایی میکنیم که در آنروزها نماینده ایران در دفتر بین‌المللی کار با غرور و سربلندی میگفت : «در ایران اصولاً مسئله‌ای بنام کار وجود ندارد» راست هم میگفت. زیرا در ایران کسی اجازه نداشت حتی نامی از کار گر ببرد. دستور شهربانی چنین بود که در روزنامه‌ها و دیگر گزارشها ، بجای کار گر بنویسند فعله یا عمله و چنین بود آن دوران

از طرفی هرروز که از حکومت رضا شاه میگذشت ، از آنجا که اساس رژیم حکومت فردی و سلطه شخصی بود، تحت تأثیر تملق و دروغ اطرافیان و زیادی کار و بار سنگین هزاران مسئولیت و برخورد با اختلافات داخلی و خارجی و حوادث گوناگون ، دیکتاتور خسته‌تر ، حساس‌تر و ضعیف‌تر میشد و قدرت رسیدگی بکارها را از دست میداد و باینجهت نه تنها توان دقت در کارها را از دست میداد ، بلکه حوصله شنیدن گزارش وقایع ناگوار یا امور و حوادث تازه را نداشت و به کوچکترین خبر یا اتفاق خلاف رویه و میل، ازجا درمیرفت و بهمه بد میگفت و دستوراتی میداد که هیچکس جرأت بازگو کردن اشتباهاتش را نداشت .

حکومت فردی و بی حوصلگی دیکتاتور، سبب شده بود که اطرافیان حقایق را از ترس مکتوم دارند یا در چنین شرایط و اوضاع و احوالی، مانند حکومت فئودالی هر کسی قسمتی از دستگاه حکومتی را در اختیار گرفته، بمیل خود اداره کند و اگر در رژیم فئودالیسم، خانها و فئودالها و مالکان بزرگ، هر کدام بر گوشه‌ای از مملکت حکومت داشتند، در رژیم رضا شاهی وضع بصورتی درآمده بود که حدود شش تا هفت سال بود که ستاد ارتش را سر لشکر عزیزاله ضرغامی در اختیار داشت و در همین مدت شهربانی در اختیار سرباس مختار بود و دیگر قسمتها نیز همین وضع را داشتند و هیچیک از اینها بکار دیگری مداخله نمی‌کردند و در عین حال همه سعی داشتند اوضاع را آرامتر و بهتر از آنچه ممکن بود نشان دهند...

معروف است میگویند طبق تجویز پزشکان، برای راحتی اعصاب را کفلر بزرگ، در سالهای آخر عمرش نه تنها مدیران سازمان عظیم او گزارشی در مورد اعتصاب و بحران و این قبیل مسائل بوی نمیدادند، بلکه با هزینه‌های گزاف، هر روز یک شماره روزنامه نیویورک تایمز اختصاصی برای او چاپ میشد که فاقد خبرهای مرگ و میر و کشت و جنگ بود تا به روحیه پیر مرد لطمه‌ای وارد نشود.

گزارشهایی که از طریق نخست وزیری و شهربانی و ارتش و دیگر مقامات به رضا شاه داده میشد، بقدری یکنواخت و آرام بخش بود که رفته رفته، جمله خاطر مبارك آسوده باشد... ورد زبان همه شده بود... نه مربوط بایران است و نه رضا شاه... هر دیکتاتوری در هر لباسی، در هر نقطه‌ای از جهان ناگزیر اطرافیان را به چنین وضعی درمی‌آیند و او نیز جرأت و حوصله و قدرت شنیدن حقایق را رفته رفته از دست خواهد داد. چه در کارهای دولتی و مملکتی و چه در بخشهای خصوصی...

آروز که ما گرفتار شدیم و این گرفتاری منتهی به دستگیری افرادی

بی گناه و حتی بی اطلاع از نظامی و غیر نظامی گردید، تازه برای ستاد ارتش و دانشکده افسری مصیبت بزرگی بوجود آمده بود که چطور مسئله را به عرض برسانند و چگونه خود را تبرئه کنند. از طرفی هم فرصتی برای شهربانی بدست آمده بود تا تقرب بیشتری بدست آورد و قدرت خود را مافوق ارتش قرار دهد.

این زور آزمائی و برخورد گروها، نه تنها کمکی به وضع، بازداشت - شدگان نکرد، بلکه چون هر دسته قصد داشت خود را ازدوستی و نزدیکی با ما کنار نگاهدارد و از هر تهمتی مبراسازد، درصدد بر میآمد با اعمال خشونت بیشتر و دادن گزارشهای شدیدتر عناد خود را با این گروه آشکار و مخالفتش را با ما بهتر بنظر شاه برساند و همین روش سبب گردید که روزبروز در زندان تضییقات افزایش یابد و در خارج نیز فرصت هر اقدام یا گام مفیدی ازدست برود...

در این شرایط، وزارت جنگ خود را بصورت اداره ای برای ارسال گزارشهای دادرسی ارتش در آورده و دانشکده افسری با تسلیم دانشجویان شهربانی خود را از میدان تهمت کنار کشیده و زور آزمائی یا اعمال قدرت بدست سر لشکر ضرغامی رئیس ستاد ارتش و سر پاس رکن الدین مختار رئیس شهربانی افتاده بود. دو نفری که بمناسبت داشتن مقامات مخصوص و سابق کار می توانستند در هر هفته و گاهی هم هر روز شرفیاب شوند و گزارش تقدیم دارند...